افعیلال چون انفعال ینفعل انفعالا افعیلالا نحو احمار یحمار احمیرارا و در ماضی هر یک از این دو باب سه حرف زاید است **فصل** فعل رباعی مجرد

یک بنا و ماضیست چنانکه مذکور شد و مستقبل او نیز یک است چون فعلل یفعلل فعللة و فعلالا چون دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا و مزید فیه

سه بابست تفعلل چون تفعلل یتفعلل تفعللا نحو تدحرج یتدحرج تدحرجا و در ماضی این باب یک حرف زاید است و افعنلال چون افعنلل یفعنلل

افعنلالا نحو احرنجم یحرنجم احرنجاما و افعلال چون افعلل یفعلل افعلالا نحو اقشعر یقشعر اقشعرارا در ماضی هر یک از این دو باب دو حرف زاید

شد **فصل** بدانکه اسم بود و قسم است مصدر و غیر مصدر مصدر آنست که در آخر معنی وی بفارسی دال و نون باشد یا تا و نون چون الضرب زدن و القتل کشتن

فعل ماضی و فعل مستقبل و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم آلت و اسم زمان و اسم مکان از مصدر مشتق اند **فصل** باب فعل یفعل صحیح

یاد کردن ماضی وی چهارده مثالست شش مغایبه را بود و شش مخاطبه را و دو حکایت نفس متکلم را و آن شش که مغایبه را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را آن سه

مذکر را بود نصر نصرا نصروا و آن سه که مؤنث را بود نصرت نصرتا نصرن و آن شش که مخاطبه را بود سه مذکر را و سه مؤنث را آن سه که مذکر را بود نصرت

نصرتما نصرتم و آن سه مؤنث را بود نصرت نصرتما نصرتن و آن دو که حکایت نفس را بود نصرت نصرنا و مستقبل وی نیز چهارده مثالست بر این قیاس که

دانسته شد مضارع چون ینصر ینصران ینصرون تا آخر و دیگر ابواب اینجا نیز بر این قیاس بود که گذشت در ماضی چون ضرب ضربا ضربوا و علم

علما علموا و منع منعا منعوا و حسب حسبا حسبوا و شرف شرفا شرفوا تا آخر و مستقبل چون یضرب یضربان یضربون و یعلم یعلمان یعلمون

و یمنع یمنعان یمنعون و یحسب یحسبان یحسبون و یشرف یشرفان یشرفون تا آخر **فصل** فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادت

یکی از حروف اتین در اول وی و مضموم کردانیدن آخر وی و این حروف را زواید اربعه خوانند و این حروف مفتوح باشند الا در چهار باب افعل

و فعل و فاعل و فعلل که در این چهار باب مضموم باشند و فعل مستقبل بمعنی حال آید و بمعنی استقبال آید چون انصر یاری کنم و یاری میکنم

و اگر در وی لام در آید حال باشد چون لیضرب و اگر سین یا سوف در آید استقبال را باشد چون سیضرب او سوف یضرب **فصل** الف در نصرا

تثنیه مذکر غایب و ضمیر فاعل است و واو در نصروا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل است و تاء ساکنه در نصرت علامت تانیث فاعل است

و ضمیر نیست و الف در نصرتا علامت تثنیه مؤنث و ضمیر فاعل است و تا علامت تانیث و نون در نصرن علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل

و تاء مفتوحه در نصرت علامت واحد خطاب مذکر و ضمیر فاعلست و تاء مکسوره در نصرت علامت واحد خطاب مؤنث و فاعل فعل است

و تما در نصرتما ضمیر تثنیه مخاطب مذکر است و تما ضمیر تثنیه مخاطب مؤنث و فاعل فعلست و تم در نصرتم علامت جمع مخاطب مذکر و فاعل

فعل است و تن در نصرتن ضمیر جمع مخاطب مؤنث و فاعل فعلست و تاء مضمومه در نصرت ضمیر واحد متکلم است خواه مذکر باشد و خواه مؤنث و

فاعل فعلست و نا در نصرنا ضمیر متکلم مع الغیر خواه تثنیه باشد و خواه جمع و خواه مذکر باشد و خواه مؤنث و فاعل فعل است و فاعل ضرب و ضربت

شاید که ظاهر باشد چون ضرب زید و ضربت هند و شاید که ضمیر مستتر باشد زید ضرب ای هو و هند ضربت ای هی **فصل** یا در ینصر

و یضرب علامت غیبت است و حرف استقبال و الف در ینصران و یضربان علامت تثنیه مذکر است و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفع است که در واحد بود

و یا در ینصرون و یضربون همچنان علامت غیبت است و حرف استقبال و واو ضمیر جمع مذکر و فاعل فعل است و نون عوض رفع است که در واحد بود

و این ضمه برای مناسبت واو است و تا در تنصر و تضرب و تنصران و تضربان علامت غایبه مؤنث است و الف علامت تثنیه غایبه مؤنث و هم ضمیر

فاعل و یا در ینصرن و یضربن علامت غایبه و نون علامت جماعت مؤنث و فاعل فعلست و تا در تنصر و تضرب علامت خطاب است و انت

در وی مستتر است دایما که فاعلش باشد و تا در تضربان و تنصران علامت خطاب و الف علامت تثنیه خطاب مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض

رفع است که در واحد بوده است و تا در تضربون و تنصرون علامت خطاب و واو ضمیر جمع مذکر و نون عوض رفع است که در واحد بود و تاء تضربین

و تنصرین علامت خطاب و یا ضمیر واحد مؤنث و فاعل فعلست و نون عوض رفع است که در واحد بود و تا در تضربان و تنصران علامت

خطاب و الف علامت تثنیه مؤنث و هم ضمیر فاعل است [illegible] عوض رفع که در واحد مذکر بود و تا در تضربن و تنصرن علامت خطاب

و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعلست و همزه در اضرب و انصر علامت متکلم وحده است و انا در وی مستتر است دایما

میکروفیلم تهیه شد

آستان قدس

کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

نام کتاب: صرف میر

مؤلف متن: علی بن محمد جرجانی
محشی:

شارح:
مترجم:

تاریخ تحریر:
نوع خط: نستعلیق
تعداد سطر: ۳۱

موضوع: صرف و نحو
زبان: فارسی
عدد اوراق: از ۶۰ تا ۸۱

طول: ۲۰٫۳
عرض: ۱۴٫۴
شمارهٔ عمومی: ۳۳۵۵۵

وقفی / ~~خریداری~~: سید محمد باقر سبزواری

تاریخ وقف: ۱۰۶۷ هـ ق
نام کاتب:

ملاحظات: یک برگ در اخبار ضمیمه دارد.

۱۰

انفعال چون انفعل ینفعل انفعالا نحو انصرف ینصرف انصرافا و افتعال چون افتعل یفتعل افتعالا نحو اجتمع یجتمع اجتماعا

در ماضی هر یک از این دو باب دو حرف زاید است و استفعال چون استفعل یستفعل استفعالا نحو استخرج یستخرج استخراجا

رساله امثله اینست

بسم الله الرحمن الرحیم بدان ایدک الله تعالی که کلمات لغت عرب بر سه گونه است اسم و فعل و حرف است و حرف اسم چون
رجل و علم و فعل چون ضرب و دحرج و حرف چون من و الی و تصریف در لغت گردانیدن چیزیست از حالی بحالی و در اصطلاح علما عبارتست از گردانیدن
یک لفظ بصیغهای مختلف تا حاصل شود از آنجا معنیهای متفاوت و تصریف در اسم چون رجل رجلان رجال و رجیل و تصریف در فعل بیشتر باشد چون
ضرب یضرب ضربا ضربوا ضربا یضربان یضربون و تصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف تصرف نیست **فصل** اسم را سه بناست ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یکی
ازین سه بنا بر دو وجه است یکی مجرد از زواید است یعنی همه حروف وی اصلی بود و دیگری مزید فیه یعنی که در وی حرفی زاید باشد و فعل را دو بناست ثلاثی و رباعی و هر یکی ازین
دو بنا مجرد و مزید فیه بران قیاس که گفته شد در اسم و میزان در شناختن حرف اصلی از حرف زاید ف و ع و ل است پس هر حرف که در مقابله هر یکی ازین ثلاثه باشد
اصلی بود چون رجل که بر وزن فعل است و هر حرف که در مقابله اینها نباشد زاید بود چون صاحب که بر وزن فاعل است و منصور و یطلب که بر وزن یفعل است و در بنای رباعی اسم و فعل لام
یکبار مکرر میشود و در خماسی اسم دو بار چنانکه معلوم گردد **فصل** اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فعل چون فلس فعل چون فرس فعل چون کتف فعل چون عضد
فعل چون حبر فعل چون عنب فعل چون ابل فعل چون قفل فعل چون صرد فعل چون عنق و مزید فیه وی بسیارست و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است فعلل چون
جعفر فعلل چون درهم فعلل چون زبرج فعلل چون برثن فعلل چون قمطر و مزید فیه وی کمترست و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است فعلل چون سفرجل فعللل
چون جحمرش فعللل چون قذعمل فعللل چون قرطعب و مزید فیه خماسی بغایت اندکست و فعل ثلاثی مجرد سه صیغه است نصر و علم و شرف و مزید فیه فعل ثلاثی بسیار آید چنانکه
بیاید و فعل رباعی مجرد را یک بناست چون دحرج که بر وزن فعلل است و مزید فیه وی اندکست چنانکه مذکور گردد ان شاء الله تعالی **فصل** هر اسم و فعل که در حروف اصول وی حرف علت و همزه
و تضعیف نباشد آنرا صحیح و سالم خوانند چون رجل و نصر و هرچه در وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند چون امر و امر و هرچه در وی تضعیف بود یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس بود
آنرا مضاعف خوانند چون مد و مد و هرچه در وی حرف علت باشد و آن واو است و یا و الف که منقلب شده از واو و یا باشد آنرا معتل خوانند پس اگر حرف علت بجای فا بود آنرا معتل الفا خوانند
و مثال نیز چون وعد و وعد و اگر بجای عین بود آنرا معتل العین و اجوف خوانند چون قول و قال و اگر بجای لام بود آنرا معتل اللام و ناقص خوانند چون رمی و رمی و اگر در معتل دو حرف علت
باشد آنرا لفیف خوانند پس اگر فا و لام حرف علت باشد آنرا لفیف مفروق خوانند چون وقی و وقی و اگر عین و لام حرف علت باشد آنرا لفیف مقرون خوانند چون طی و طوی پس مجموع
افعال و اسما بر هفت نوع بود صحیح و مهموز و مضاعف و مثال و اجوف و ناقص و لفیف و احوال هر یکی ازین در کتاب روشن کرده شود ان شاء الله تعالی **فصل** دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است
نصر و علم و شرف و این هر سه فعل ماضی است که دلالت میکند بر زمان گذشته و هر یکی را مستقبلی است که دلالت میکند بر زمان آینده و مستقبل فعل سه است یفعل چون نصر ینصر
و یفعل چون ضرب یضرب و یفعل چون منع یمنع و مستقبل فعل دو است یفعل چون علم یعلم و یفعل چون حسب یحسب و مستقبل فعل یک است یفعل چون شرف
یشرف پس مجموع فعل ثلاثی که ماضی و مستقبل وی از حروف زواید نیست شش است فعل یفعل چون نصر ینصر و فعل یفعل چون ضرب یضرب و فعل یفعل چون علم یعلم و این سه باب را اصول خوانند
که حرکت عین ماضی مخالف حرکت عین مستقبل است و فعل یفعل چون منع یمنع و فعل یفعل چون حسب یحسب و فعل یفعل چون شرف یشرف و این سه باب را
[illegible] خوانند که حرکت عین ماضی موافق حرکت عین مستقبل است **فصل** فعل ثلاثی مزید فیه در سه باب مشهورست اول باب افعال چون افعل یفعل افعالا نحو اکرم
یکرم اکراما و تفعیل چون فعل یفعل تفعیلا نحو صرف یصرف تصریفا و مفاعله چون فاعل یفاعل مفاعلة نحو ضارب یضارب مضاربة و ضرابا و ضیرابا و فرح
[illegible] و در ماضی هریک ازین سه باب یک حرف زاید است و تفعل چون تفعل یتفعل تفعلا نحو تصرف یتصرف تصرفا و تفاعل چون
تفاعل یتفاعل تفاعلا نحو تضارب یتضارب تضاربا و افتعال چون افتعل یفتعل افتعالا نحو اکتسب یکتسب اکتسابا
انفعال چون انفعل ینفعل انفعالا نحو انصرف ینصرف انصرافا و افعلال چون افعل یفعل افعلالا نحو احمر یحمر احمرارا
در ماضی هریک ازین پنج باب دو حرف زاید است و استفعال چون استفعل یستفعل استفعالا نحو استخرج یستخرج استخراجا
وافعیلال

افعیلال چون افعال یفعال افعیلالا نحو احمار یحمار احمیرارا و در ماضی هر یک ازین دو باب سه حرف زاید است **فصل** فعل رباعی مجرد را
یک بنا ماضیست چنانکه مذکور شد و مستقبل او نیز یک باست چون فعلل یفعلل فعللة و فعلالا چون دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا و مزید فیه
وی سه باب است تفعلل چون تفعلل یتفعلل تفعللا نحو تدحرج یتدحرج تدحرجا و در ماضی این باب یک حرف زاید است و افعنلال چون افعنلل یفعنلل
افعنلالا نحو احرنجم یحرنجم احرنجاما و افعلال چون افعلل یفعلل افعلالا نحو اقشعر یقشعر اقشعرارا و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زاید
61 شد **فصل** بدانکه اسم بر دو قسم است مصدر و غیر مصدر مصدر آنست که در آخر معنی وی بفارسی دال و نون یا تا و نون باشد چون الضرب زدن و القتل کشتن
و فعل ماضی و فعل مستقبل و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم آلت و اسم زمان و اسم مکان از مصدر مشتق اند **فصل** باب فعل یفعل صحیح النصر
یاری کردن ماضی وی چهارده مثالست شش مغایبه را بود و شش مخاطبه را و دو حکایت نفس متکلم را و آن شش که مغایبه را بود سه مذکر را بود و سه مونث را آن سه
مذکر را بود نصر نصرا نصروا و آن سه که مونث را بود نصرت نصرتا نصرن و آن شش که مخاطبه را بود سه مذکر را و سه مونث را آن سه که مذکر را بود نصرت
نصرتما نصرتم و آن سه مونث را بود نصرت نصرتما نصرتن و آن دو که حکایت نفس را بود نصرت نصرنا و مستقبل وی چهارده مثالست بران قیاس که
دانسته شد نه مضارع چون ینصر ینصران ینصرون تا آخر و دیگر ابواب اینجا نیز بران قیاس بود که گذشت در ماضی چون ضرب ضربا ضربوا و علم
علما علموا و منع منعا منعوا و حسب حسبا حسبوا و شرف شرفا شرفوا تا آخر و مستقبل چون یضرب یضربان یضربون و یعلم یعلمان یعلمون
و یمنع یمنعان یمنعون و یحسب یحسبان یحسبون و یشرف یشرفان یشرفون تا آخر **فصل** فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادت
یکی از حروف اتین در اول وی و مضموم گردانیدن آخرش و این حروف را زواید اربعه خوانند و این حروف مفتوح باشند الا در چهار باب افعل و
فعل و فاعل و فعلل که در این چهار باب مضموم باشد و فعل مستقبل بمعنی حال آید و بمعنی استقبال آید چون انصر یاری کنم و یاری میکنم
و اگر در وی لام در آید حال باشد چون لیضرب و اگر سین یا سوف در آید استقبال را باشد چون سیضرب او سوف یضرب **فصل** الف در نصرا
تثنیه مذکر غایب و ضمیر فاعل است و واو در نصروا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل است و تاء ساکنه در نصرت علامت تانیث فاعل است و
ضمیر نیست و الف در نصرتا علامت تثنیه مونث و ضمیر فاعل است و تا علامت تانیث و نون در نصرن علامت جمع مونث و ضمیر فاعل
و تاء مفتوحه در نصرت علامت واحد خطاب مذکر و ضمیر فاعلست و تاء مکسوره در نصرت علامت واحد خطاب مونث و فاعل فعل است
و تما در نصرتما کاف ضمیر تثنیه مخاطب مذکر است و کاف ضمیر تثنیه مخاطب مونث و فاعل فعلست و تم در نصرتم علامت جمع مخاطب مذکر و فاعل
فعل است و تن در نصرتن ضمیر جمع مخاطب مونث و فاعل فعلست و تاء مضمومه در نصرت ضمیر واحد متکلم است خواه مذکر باشد و خواه مونث و
فاعل فعلست و نا در نصرنا ضمیر متکلم با غیر خواه تثنیه باشد و خواه جمع و خواه مذکر باشد و خواه مونث و فاعل فعل است و فاعل ضرب و ضربت
شاید که ظاهر باشد چون ضرب زید و ضربت هند و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زید ضرب ای هو و هند ضربت ای هی **فصل** یا در ینصر
و یضرب علامت غیبت است و حرف استقبال و الف در ینصران و یضربان علامت تثنیه مذکر است و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفع است که در واحد بود
و یا در ینصرون و یضربون همچنان علامت غیبت است و حرف استقبال و واو ضمیر جمع مذکر و فاعل فعل است و نون عوض رفع است که در واحد بود
و این ضمه برای مناسبت واو است و تا در تنصر و تضرب و تنصران و تضربان علامت غایبه مونث است و الف علامت تثنیه غایبه مونث و هم ضمیر
فاعل و یا در ینصرن و یضربن علامت غایبه و نون علامت جماعت مونث و فاعل فعلست و تا در تنصر و تضرب علامت خطاب است و انت
درو مستتر است دایما که فاعلش باشد و تا در تضربان و تنصران علامت خطاب و الف علامت تثنیه خطاب مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض
رفع است که در واحد بوده است و تا در تضربون و تنصرون علامت خطاب و واو ضمیر جمع مذکر و نون عوض رفع است که در واحد بود و تا در تضربین و
تنصرین علامت خطاب و یا ضمیر واحد مونث و فاعل فعلست و نون عوض رفع است که در واحد بود و تا در تضربان و تنصران علامت
خطاب و الف علامت تثنیه مونث و هم ضمیر فاعل است [illegible] عوض رفع که در واحد مذکر بود و تا در تضربن و تنصرن علامت خطاب
و نون ضمیر جمع مونث و فاعل فعلست و همزه در اضرب و انصر علامت متکلم وحده است و انا درو مستتر است دایما

که فاعل باشد و نون در نضرب و ننصر علامت علامت نفس متکلم مع الغیر است و نحن در وی مستتر است دایماً که فاعل باشد و فاعل یضرب و تضرب
غایب یکه ظاهر باشد چون یضرب زید و تضرب هند و شاید که ضمیر مستتر باشد چه زید یضرب ای هو و هند و شاید که ضمیر مستتر باشد چه
زید یضرب ای هو و هند تضرب ای هی **فصل** چون در فعل مستقبل حروف ناصبه یعنی اَن و لَن و کَی و اِذاً درآید منصوب کند چون اَن اطلبَ و لن
اطلبَ و اذاً اطلبَ و کی اطلبَ و نونها که عوض رفع بود بنصب ساقط شوند چه لن یطلبا و لن یطلبوا و لن تطلبوا و لن تطلبی و نون ینصرن و تنصرن
بجای خود بود چون در فعل مستقبل حروف جازمه درآید حرکت آخر در پنج لفظ که ینصر غایب مذکر و تنصر مخاطب مذکر و هم غایبه مؤنث و انصر و ننصر
که دو حکایت نفس است بیفتد بجزم و حروف جازمه پنج است لم و لمّا و لام امر و لای نهی و ان شرطیه چنانکه گویی لم ینصر لم ینصرا لم ینصروا تا آخر
لمّا ینصر لمّا ینصرا لمّا ینصروا تا آخر لا ینصر لا ینصرا لا ینصروا تا آخر اِن ینصر اِن ینصرا اِن ینصروا تا آخر و نونهای که بنصب ساقط شوند بجزم نیز
ساقط شوند و لام امر در شش صیغه غایب داخل میشود چنانکه لینصر لینصرا لینصروا لتنصر لتنصرا لینصرن و این را امر غایب خوانند و لام امر در دو صیغه
متکلم نیز داخل میشود چنانکه لِاَنصر لِننصر **فصل** امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب گیرند طریق آنست که حرف استقبال که تا است از اول وی بیندازند اگر
ما بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه نباشد و بهمان حرکه امر بنا کنند و حرکه آخر و نون عوض بوقفی بیفتد پس در باب تفعیل امر مخاطب بین وجه باشد که
صرّف صرّفا صرّفوا تا آخر و در باب مفاعله گویی که ضارب ضاربا ضاربوا تا آخر و در فعلل گویی دحرج دحرجا دحرجوا تا آخر و اگر ما بعد حرف استقبال ساکن ضمه
باشد همزه را مضموم کرده اند و حرکه آخر و نون عوض را بوقفی بیندازند چون اُنصر اُنصرا اُنصروا تا آخر و اگر ما بعد آن ساکن فتحه و یا کسره باشد همزه را مکسوره کرده اند
و آخر را موقوف سازند چون اِضرب اِضربا اِضربوا تا آخر و اِعلم اِعلما اِعلموا تا آخر چه همزه وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در عبارت چون فاطلب
ثم اطلب **فصل** بیان مجموع افعال مجموع افعال بر دو نوع بود لازم و متعدی لازم آنست که از فاعل تجاوز نکند و بمفعول به نرسد چه ذهب زید و قعد عمرو و متعدی
آنست که فعل از فاعل درگذرد و بمفعول به برسد چه ضرب زید عمرواً و فعل لازم را بهمزه باب افعال و تضعیف تفعیل و با متعدی سازند چه اذهبت زیداً و فرّحته
و ذهبت بزید **فصل** بدانکه فعل بر دو نوع بود معلوم و مجهول معلوم آنست که از برای فاعل بنا کنند چون نصر زید و مجهول آنست که از برای مفعول بنا کنند چون
نُصر زید چون فعل را از برای فاعل بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل و لام الفعل را فتحه دهند نصر نصرا نصروا تا آخر ضرب ضربا ضربوا تا آخر علم علما علموا
تا آخر منع منعا منعوا الخ حسب حسبا حسبوا الخ شرف شرفا شرفوا تا آخر و چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل را ضمه
کنند و عین الفعل را بکسره چون نُصر نُصرا نُصروا تا آخر مُنع مُنعا مُنعوا تا آخر حُسب حُسبا حُسبوا تا آخر شُرف شُرفا شُرفوا تا آخر و در باب افعال
همزه را مضموم و عین را مکسوره کنند چون اُکرم اُکرما اُکرموا تا آخر و در باب تفعیل فا را مضموم و عین را مکسور کنند چون صُرّف صُرّفا صُرّفوا تا آخر و در باب
مفاعله فا را مضموم و عین را مکسور لیکن چون فا مضموم شود الف منقلب گردد بواو چون ضُورب ضُوربا ضُوربوا تا آخر و در باب تفعّل و تفاعل تا و فا مضموم
شوند و عین مکسور چون تُعُهّد تُعُهّدا تُعُهّدوا تا آخر و الف تفاعل منقلب گردد بواو چنانکه در مفاعله چون تُعُوهد تُعُوهدا تُعُوهدوا تا آخر و در باب
افتعال همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور چون اُکتُسب اُکتُسبا اُکتُسبوا تا آخر و در باب انفعال همزه و فا مضموم شوند و عین مکسوره چون اُنصُرف
اُنصُرفا اُنصُرفوا تا آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند چون اُحمُرّ اُحمُرّا اُحمُرّوا تا آخر و در باب استفعال همزه و تا مضموم شوند
و عین مکسور چون اُستُخرج اُستُخرجا اُستُخرجوا تا آخر و در باب افعیلال همزه و عین مضموم شوند و الف منقلب گردد بواو چه اُحمُورّ اُحمُورّا
اُحمُورّوا تا آخر و در باب فعلل فا مضموم شود و لام اول مکسور چون دُحرج دُحرجا دُحرجوا تا آخر و در باب تفعلل تا و فا مضموم شوند و لام اول
مکسور چون تُدُحرج تُدُحرجا تُدُحرجوا تا آخر و در باب افعنلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چه اُحرُنجم اُحرُنجما اُحرُنجموا تا آخر و در باب
افعلّال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چه اُقشُعرّ اُقشُعرّا اُقشُعرّوا تا آخر و چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را
بضمه کنند اگر مضموم نباشد و عین را بفتحه اگر مفتوح نباشد چه یُنصَر و یُکرَم و یُصرَّف و یُضارَب و یُتصرَّف و یُتضارَب و یُکتسَب و یُنصرَف
و یُحمَرّ و یُستخرَج و یُحمارّ و در رباعی لام اول را مفتوح کنند بجای عین چون یُدحرَج و یُتدحرَج و یُحرنجَم و یُقشعَرّ **فصل** بیان امر حاضر

بدانکه امر

بدانکه امر حاضر در فعل مجهول بطریقه امر غایب باشد گویی لِتُضرب لِتُضربا لِتُضربوا لِتُضربی لِتُضربا لِتُضربن بدین قیاس بود مجموع
فعل ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه **فصل** چون نون تاکید ثقیله درآید در امر حاضر معلوم گوییم اُطلبنّ اُطلبانّ اُطلبُنّ اُطلبِنّ
اُطلبانّ اُطلبنانّ و در امر حاضر مجهول گویی لِتُطلبنّ لِتُطلبانّ لِتُطلبُنّ لِتُطلبِنّ لِتُطلبانّ لِتُطلبنانّ و در امر غایب معلوم
گوییم لِیضربنّ لِیضربانّ لِیضربُنّ لِتضربنّ لِتضربانّ لِیضربنانّ و در امر غایب مجهول گوییم لِیُضربنّ لِیُضربانّ لِیُضربُنّ
لِتُضربنّ لِتُضربانّ لِیُضربنانّ و بر این قیاس بود در معلوم و مجهول لای نهی درآید چه لا یضربنّ لا یضربانّ لا یضربُنّ تا آخر و واو
در جمع مذکر بیفتد بهر که التقاء ساکنین علی غیر حده لازم می آید و کسره دلالت میکند بر یا و التباس هم نیست و در جمع مؤنث الف درآورند
بعد از نون ضمیر مؤنث تا فاصله شود میان نون ضمیر و نون تاکید ثقیله و هر جا که نون ثقیله درآید نون خفیفه نیز درآید الا که در تثنیه مذکر و مؤنث و جمع
مؤنث چون اُطلبَن اُطلبُن اُطلبِن و لا تطلبَن لا تطلبُن لا تطلبِن **فصل** در بیان اسم فاعل از فعل ثلاثی
مجرد بر وزن فاعل آید چه طالب طالبان طالبون و طلبة و طلّاب و طلّب طالبة طالبتان طالبات و طوالب
و گاه باشد که بر وزن فعیل آید چون شرُف یشرُف فهو شریف و بر وزن فعَل آید چون حسُن یحسُن فهو حسن و بر وزن
فعال و فعِل و فعول و فُعال نیز آید چون جبان و خشِن و صعب و شجاع و هر چه بر این وزن آید آنرا صفت مشبهه خوانند
فصل بدانکه صیغه فعّال مبالغه را بود در فاعل چه رجل ضرّاب و امرأة ضرّابة بمعنی که مؤنث در وی یکسان بود و چنین
فعول نیز مبالغه را بود در فاعل چون رجل فروق و امرأة فروق و گاه باشد که تا زیاده کنند برای زیادتی مبالغه چه رجل علّامة و فروقة
و مفعال و مفعیل و فعّیل نیز مبالغه را بود مذکر و مؤنث یکسان بود و چون رجل مفضال و امرأة مفضال و رجل منطیق و امرأة
منطیق و رجل شرّیر و امرأة شرّیر و فُعال نیز مبالغه را بود مذکر و مؤنث یکسان چنین رجل طُوال و امرأة طُوال **فصل** اسم مفعول
از فعل ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آید چه مضروب تا آخر **فصل** اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه چه فعل مستقبل معلوم آن باب
چنانکه میم مضمومه بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف آخر مکسور بود اگر مکسور نباشد چون مُکرِم و مُنطلِق و اسم مفعول از آن جمله
فعل مستقبل مجهول آن باب بود چنانکه میم مضمومه بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف آخر مفتوح کرده چون مُکرَم و مُنطلَق
و مجموع این دانسته شود ان شاء الله تعالی **باب** معتل الفاء از باب فعَل یفعِل بنا مده است در لغه فصیح در بیان مثال واوی از باب فعَل یفعِل
الوعد وعده کرده ماضی معلوم وعد وعدا وعدوا تا آخر بجا آنکه دانسته شد در صحیح از این جهت او را مثال خوانند که بعلی مثل صحیح است در احتمال
حرکات ثلثه مستقبل معلوم یعِد یعِدان یعِدون تا آخر اصل یعِد یوعِد بود واو واقع شد بود در میانه یاء مفتوحه و کسره لازمه
ثقیل بود انداختند و با تا و همزه و نون نیز انداختند برای طرد باب امر حاضر عِد عِدا عِدوا عِدی عِدا عِدن نون تاکید ثقیله
عِدَنّ تا آخر نون خفیفه عِدَن تا آخر امر غایب لِیَعِد تا آخر نون ثقیله لِیَعِدَنّ تا آخر نون خفیفه لِیَعِدَن تا آخر نهی لا یَعِد
تا آخر نون ثقیله و خفیفه بر آن قیاس که گذشت در ... لم و لمّا و ان جازمه است که در صحیح دانسته شد حروف ناصبه لن یعِد تا آخر
مجهول ماضی وُعِد تا آخر مجهول مستقبل یُوعَد تا آخر واو باز پس آمد زیرا که کسره بیفتاد اسم فاعل واعِد تا آخر اسم مفعول
موعود تا آخر بر قیاس صحیح **مثال یایی** از باب فعَل یفعِل المیسر قمار باختن ماضی معلوم یسَر یسَرا یسَروا تا آخر مستقبل

معلوم بیسر بیسران بیسرون تا آخر امر حاضر ایسر تا آخر نون ثقیله ایسرن تا آخر نون خفیفه ایسرن تا آخر امر غایب لییسر تا آخر و اسم فاعل یاسر و اسم مفعول میسور که همه بر قیاس صحیح بود چون مجهول بنا کنی گوی یُیسر یُقلب یاء را واو در مستقبل یا منقلب بواو شود **مثال واوی** از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الوَجَلُ ترسیدن ماضی معلوم وَجِلَ تا آخر فهو واجل و ذاک موجود ایجل لا توجل **باب** فَعَلَ یَفْعَلُ الوَضْعُ نهادن ماضی معلوم وَضَعَ یَضَعُ تا آخر مستقبل معلوم یَضَعُ تا آخر فهو واضع و ذاک موضوع ضع لا تضع **باب** فَعَلَ یَفْعَلُ الوَرَمُ آماه کردن وَرِمَ یَرِمُ فهو وارم و ذاک موروم رِم لا ترم **باب** فَعَلَ یَفْعَلُ الوَسْمُ داغ کردن وَسَمَ یَوْسِمُ اسم موسوم اوسم لا توسم **فصل** اجوف واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ القَوْلُ گفتن ماضی معلوم قَالَ قَالَا قَالُوا تا آخر اصل قال قَوَلَ بود واو متحرک ما قبل وی مفتوح قلب بالف کردند قال شد و قُلْنَ و قُلْتُ در اصل قَوَلْنَ قَوَلْتُ بود چون واو منقلب شد بالف و الف بالتقاء الساکنین بیفتاد قُلْنَ و قُلْتُ شد فتحه قاف را بضمه بدل کردند تا دلالت کند بر آنکه عین الفعل که افتاده است واو بوده است نه یا همچنین است حال تا آخر مستقبل معلوم یَقُولُ یَقُولَانِ یَقُولُونَ تا آخر اصل یقول یَقْوُلُ بود ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند یقول شد و در یَقُلْنَ و تَقُلْنَ واو بالتقاء الساکنین بیفتاد چنانکه در ماضی دانسته شد امر حاضر قُلْ قُولَا قُولُوا تا آخر اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ما خوذ است از تَقُولُ حرف تا را انداختند ما بعد تا ساکن بود همزه وصل آوردند آخر را بوقفی ساکن کردند اُقْوُلْ شد ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند پس واو بالتقاء ساکنین بیفتاد اُقُلْ شد بحرکت قاف از همزه وصل مستغنی شدند همزه بیفتاد قُلْ شد و تو را رسد که گوئی قُلْ از تَقُولُ ما خوذ است چون تا را انداختند آخر را موقوف ساختند واو بالتقاء الساکنین بیفتاد قُلْ شد امر غایب لِیَقُلْ لِیَقُولَا لِیَقُولُوا تا آخر نهی لَا یَقُلْ لَا یَقُولَا لَا یَقُولُوا تا آخر نون ثقیله قُولَنَّ قُولَانِّ قُولُنَّ قُولِنَّ قُولَانِّ قُلْنَانِّ نون خفیفه قُولَنْ قُولُنْ قُولِنْ امر غایب لِیَقُولَنَّ تا آخر نهی لَا یَقُولَنَّ تا آخر واو باز پس آید در قُولَنَّ و لِیَقُولَنَّ و لَا یَقُولَنَّ زیرا که التقاء ساکنین زایل شد مجهول ماضی قِیلَ قِیلَا قِیلُوا تا آخر اصل قِیلَ قُوِلَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو منقلب شد بیا قِیلَ شد و در قُلْنَ تا آخر واو بالتقاء ساکنین بیفتاد و ضمه اصل قاف باز پس آمد تا دلالت کند بر آنکه عین الفعل که افتاده است واو بوده است پس صورت معلوم و مجهول امر یکی شد بتقدیر مختلف اصل قُلْنَ معلوم قَوَلْنَ و اصل قُلْنَ مجهول قُوِلْنَ و اصل قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ مجهول مستقبل یُقَالُ یُقَالَانِ یُقَالُونَ تا آخر اصل یُقَالُ یُقْوَلُ بود واو مفتوح بود ما قبل وی حرف صحیح ساکن فتحه واو با قبل دادند پس واو در موضع حرکت بود ما قبل وی الآن مفتوح قلب بالف کردند یُقَالُ شد و همچنین است حال در باقی الفاظ و در یُقَلْنَ و تُقَلْنَ الف بالتقاء الساکنین بیفتاد امر غایب مجهول لِیُقَلْ لِیُقَالَا لِیُقَالُوا تا آخر مجهول نهی لَا یُقَلْ تا آخر اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُونَ تا آخر اصل قَائِلٌ قَاوِلٌ بود چون واو را در ماضی بالف قلب کرده بودند در اسم فاعل نیز

چنان کردند

چنان کردند و الف را حرکت دادند برای دفع التقاء ساکنین قائل شد و حذف نکردند برای دفع التباس بفعل ماضی اسم مفعول مَقُولٌ مَقُولَانِ مَقُولُونَ تا آخر اصل مَقُولٌ مَقْوُولٌ بود ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل دادند یک واو بیفتاد نزد بعضی واو اصلی افتاد پس مَقُولٌ شد بر وزن مَفُولٌ و نزد بعضی واو زاید افتاد پس مَقُولٌ شد بر وزن مَفْعُلٌ **اجوف یائی** از باب فَعَلَ یَفْعِلُ البَیْعُ فروختن ماضی معلوم بَاعَ بَاعَا بَاعُوا تا آخر اصل بَاعَ بَیَعَ بود یا متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف کردند باع شد و در بِعْنَ جهت الف افتاد فتحه با را بکسره بدل کردند تا دلالت کند بر آنکه عین الفعل که افتاده است یا بوده است نه واو و مستقبل معلوم یَبِیعُ یَبِیعَانِ یَبِیعُونَ تا آخر اصل یَبِیعُ یَبْیِعُ بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند یبیع شد و در یَبِعْنَ و تَبِعْنَ یا بالتقاء الساکنین بیفتاد امر حاضر بِعْ بِیعَا بِیعُوا تا آخر حال در بِعْ بر آن قیاس است که در قُلْ گفته شد نون ثقیله بِیعَنَّ بِیعَانِّ بِیعُنَّ تا آخر نون خفیفه بِیعَنْ بِیعُنْ بِیعِنْ امر غایب لِیَبِعْ لِیَبِیعَا لِیَبِیعُوا تا آخر نون ثقیله لِیَبِیعَنَّ تا آخر نهی لَا یَبِعْ لَا یَبِیعَا لَا یَبِیعُوا تا آخر مجهول ماضی بِیعَ بِیعَا بِیعُوا تا آخر اصل بِیعَ بُیِعَ بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بِیعَ شد و در بِعْنَ تا آخر صورت معلوم و مجهول امر یکی شد و در اصل مختلف اند که اصل بِعْنَ معلوم بَیَعْنَ و اصل بِعْنَ مجهول بُیِعْنَ و اصل بِعْنَ امر اِبْیِعْنَ مجهول مستقبل یُبَاعُ تا آخر بر قیاس یُقَالُ **اجوف واوی** از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الخَوْفُ ترسیدن ماضی معلوم خَافَ خَافَا خَافُوا تا آخر اصل خَافَ خَوِفَ بود واو متحرک بود ما قبل مفتوح قلب بالف کردند خاف شد و اصل خِفْنَ خَوِفْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو بالتقاء الساکنین بیفتاد خِفْنَ شد و درین موضع بناء باب را رعایت کرده اند که اصل فَعِلَ است نه دلالت بر محذوف چنانکه در قال کردند مستقبل معلوم یَخَافُ یَخَافَانِ یَخَافُونَ تا آخر مجهول ماضی خِیفَ مِنْهُ مجهول مستقبل یُخَافُ مِنْهُ امر حاضر خَفْ خَافَا خَافُوا تا آخر و باقی بر همه قیاس که گذشت **اجوف** از سه باب اصول آمده است اسم فاعل از بَاعَ بَائِعٌ بَائِعَانِ بَائِعُونَ بر طریقه قَائِلٌ اسم مفعول مَخُوفٌ مَخُوفَانِ مَخُوفُونَ تا آخر اصل مَبِیعٌ مَبْیُوعٌ بود ضمه یا را بما قبل دادند پس بعضی یا افتاد مَبُوعٌ شد و او را بیا قلب کردند و با مکسور گردانیدند تا مشتبه نشود با اجوف واوی پس مَبِیعٌ شد بر وزن مَفِیلٌ و بعضی واو زایده افتاد ضمه با را بکسره کردند مَبِیعٌ شد بر وزن مَفْعِلٌ اسم فاعل از خَافَ خَائِفٌ خَائِفَانِ خَائِفُونَ تا آخر و اعلال بطریقه قَائِلٌ اسم مفعول مَخُوفٌ مَخُوفَانِ مَخُوفُونَ تا آخر مَخُوفٌ بر وزن مَفْعُولٌ که از دو واو افتاد چنانکه در مَقُولٌ گفته شد **ناقص واوی** از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الدُّعَاءُ خواندن ماضی معلوم دَعَا دَعَوَا دَعَوْا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ تا آخر اصل دَعَا دَعَوَ بود واو متحرک بود ما قبل مفتوح قلب بالف کردند دعا شد و اصل دَعَوْا دَعَوُوا بود واو متحرک بود ما قبل مفتوح قلب بالف کردند دعاوا شد و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَوْا شد بر وزن فَعَوْا و اصل دَعَتْ دَعَوَتْ بود چون واو قلب بالف شد و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَتْ شد بر وزن فَعَتْ و اصل دَعَتَا دَعَوَتَا بود واو قلب بالف شد و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد زیرا که حرکت تا اصلی نیست که در اصل ساکن بود و دَعَوْنَ

بر اصل خود است بروزن فعلن و همچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خود است مستقبل معلوم یدعو یدعوان یدعون
تا آخر اصل یدعوا یدعو بود ضمه بر واو ثقیل بود دادا ختند و همچنین است حال در تدعوا و ندعوا و تدعوان بر اصل خود است
و یدعون جمع مذکر اصلش یدعوون بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد یدعون شد بروزن یفعون و یدعون جمع مؤنث
بر اصل خود است بروزن یفعلن و تدعین واحد خطاب مؤنث در اصل تدعوین بود کسره بر واو ثقیل بود با قبلش دادند
بعد از حذف حرکت ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد تدعین شد بروزن تفعین چون ناصبه در آمد گویی که لن یدعو لن
یدعوا لن یدعوا تا آخر و نونهای عوض در پنج موضع بیفتد بنصبی و نون ضمیر بر حال خود ماند و چون جازمه در آید
گویی که لم یدع لم یدعوا لم یدعوا تا آخر و واو در پنج موضع بیفتد بجزمی و نونهای عوض در پنج لفظ بیفتد بجزمی
و نون ضمیر بر حال خود است امر حاضر ادع ادعوا ادعوا تا آخر نون ثقیل ادعون ادعوان ادعون ادعنان ادعن
ادعوان ادعونان نون خفیفه ادعون ادعن ادعن ماضی مجهول دعی دعیا دعوا تا آخر اصل دعی دعو
بود واو را بسبب کسره ما قبل قلب کردند بیا دعی شد و اصل دعیا دعوا بود واو منقلب شد بیا دعیا شد و اصل دعوا
دعووا بود واو را بسبب کسره ما قبل بیا بدل کردند دعیوا شد ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا بالتقاء ساکنین
بیفتاد دعوا شد بروزن فعوا مستقبل مجهول یدعی یدعیان یدعون تا آخر واو لام الفعل در یدعیان و تدعیان در چهار جا
افتاده بود ما قبل مضموم نبود بیا شد و در یدعون و تدعون واو لام الفعل منقلب بالف شد و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد
واو ضمیر باقی ماند زیرا که علامت فاعل است و العلامة لا تحذف و در جمع مؤنث واو که لام الفعل بود بیا شد و در تدعین واحد
مؤنث مخاطبه واو بالف قلب شده بیفتاد و در باقی الفاظ بالف شد و نیفتاد اسم فاعل داع داعیان داعون و دعاة و دعا
و دعو داعیة داعیتان داعیات و دواع اصل داع داعو بود واو در طرف افتاده بود و ما قبل وی مکسور بیا بدل شد
و ضمه بر یا ثقیل بود بیفتاد پس یا بالتقاء ساکنین افتاد داع شد بروزن فاع چون الف لام در آوری یا باقی ماند و تنوین بیفتد
چنانکه گویی الداعی و در داعیان واو منقلب بیا باشد و باقی ماند و داعون اصلش داعوون بود واو لام الفعل بیا شد
داعیون ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد داعون شد بروزن فاعون
اسم مفعول مدعو مدعوان مدعوون تا آخر اصل مدعو مدعوو بود واو را در واو ادغام کردند مدعو شد ناقص یائی
از باب فعل یفعل الرمی انداختن و دشنام دادن ماضی معلوم رمی رمیا رموا رمت رمتا رمین تا آخر بر قیاس
دعا ماضی مجهول رمی رمیا رموا تا آخر اصل رموا رمیوا بود ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل
یا بالتقاء ساکنین بیفتاد رموا شد مستقبل معلوم یرمی یرمیان یرمون ترمی ترمیان ترمین تا آخر واحد خطاب مؤنث
و جمع وی یکسان بود لیکن جمع بر اصل خود است که بروزن تفعلن است و ترمین واحد
در اصل ترمیین بود کسره بر یا ثقیل بود انداختند یا که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین بیفتاد ترمین شد بروزن تفعین و چون
ناصبه در آید گویی که لن یرمی لن یرمیا لن یرموا تا آخر و چون جازمه در آید گویی که لم یرم لم یرمیا لم یرموا تا آخر یا جزم

افتاد چنانکه در لم یدع امر حاضر ارم ارمیا ارموا تا آخر نون ثقیله ارمین ارمیان ارمن ارمن ارمینان ارمینان نون
خفیفه ارمین ارمن ارمن مستقبل مجهول یرمی یرمیان یرمون تا آخر بر قیاس یدعی اسم فاعل رام رامیان رامون و
رماة و رماء و رمی رامیة رامیتان رامیات و رمی اسم مفعول مرمی مرمیان مرمیون تا آخر اصل مرمی
مرموی بود واو و یا در یک کلمه جمع شده بود سابق ساکن واو را قلب کردند بیا و یا را در یا ادغام کردند و میم را برای
مناسبت یا مکسور کردند مرمی شد ناقص واوی فعل یفعل الرضا خشنود شدن ماضی معلوم رضی
رضیا رضوا رضیت رضیتا رضین تا آخر اصل رضی رضو بود واو در طرف واقع شده بود و ما قبلش
مکسور بیا شد رضی شد رضوا در اصل رضیوا بود ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل
یا بالتقاء ساکنین بیفتاد رضوا شد بروزن فعوا ماضی مجهول رضی رضیا رضوا بر قیاس رمی مستقبل
معلوم یرضی یرضیان یرضون ترضی ترضیان یرضین تا آخر واحد خطاب مؤنث با جمع مؤنث مخاطبه
در اینجا در صورت موافقند و در تقدیر مختلف که در ترضین جمع بروزن تفعلن است چنانکه اصل وی است و ترضین
واحد در اصل ترضیین بود بروزن تفعلین کسره بر یا ثقیل بود انداختند پس یا که لام الفعل است بالتقاء ساکنین بود
بیفتاد ترضین شد بروزن تفعین مستقبل مجهول یرضی تا آخر ناقص یائی از باب فعل یفعل الخشیة ترسیدن
ماضی معلوم خشی خشیا خشوا تا آخر ماضی مجهول خشی خشیا خشوا تا آخر مستقبل معلوم یخشی یخشیان یخشون
تا آخر چون یرضی ناقص واوی از باب فعل یفعل الرجاء امید داشتن رجا یرجو رجاء چون دعا یدعو ناقص یائی الرعی
چریدن و چرانیدن و نگهبانی کردن چون رعی یرعی امر حاضر ارض ارضیا ارضوا تا آخر نون ثقیل ارضین تا آخر
نون خفیفه ارضین تا آخر بدین قیاس بود اخش و ارع امر حاضر ارج ارجوا ارج چون ادع اسم فاعل راض و خاش و راع و
راج بر قیاس داع و رام اسم مفعول مرضی و مخشی و مرعی و مرجو چون مدعو ناقص واوی از باب فعل یفعل نیامده است لفیف
مفروق از سه باب آمده است اول از باب فعل یفعل الوقایة نگه داشتن چون وقی یقی ماضی معلوم وقی وقیا وقوا تا آخر بر قیاس
رمی ماضی مجهول وقی تا آخر بر قیاس رمی مستقبل معلوم یقی یقیان یقون تا آخر اصل یقی یوقی بود واو افتاد
چنانکه در یعد و ضمه یا افتاد چنانکه در یرمی پس حکم واو وی حکم واو مثال است و حکم یای وی حکم یای ناقص مستقبل
مجهول یوقی چون یرمی و چون حروف ناصبه در آید گویی که لن یقی تا آخر و در جازمه گویی که لم یق تا آخر اسم فاعل واق
بر قیاس رام اسم مفعول موقی چون مرمی امر حاضر ق قیا قوا تا آخر نون ثقیله قین قیان قن قن قینان
قینان نون خفیفه قین قن قن دوم از باب فعل یفعل چون وجی یوجی ماضی معلوم وجی وجیا وجوا
تا آخر بر قیاس رضی ماضی مجهول وجی چون رمی مستقبل معلوم یوجی چون یرضی مستقبل مجهول یوجی چون
یرمی امر حاضر ایج چون ارض اصل اوج بود واو را بجهت کسره ما قبل یا شد ایج شد نون ثقیله

ایجَینَّ ایجَیاتٍ ایجَونَّ تا آخر بر قیاس ارضَینَّ نون خفیفه ایجَینْ بر قیاس ارضَینْ اسم فاعل واجٍ چون راضٍ
اسم مفعول موجیٌّ چون مرضیٌّ سیوم از باب فَعِلَ یَفْعِلُ چون وَلِیَ یَلِی وَلْیٌ نزدیک شدن و باران دوم آمدن ماضی معلوم وَلِیَ چون رَضِیَ
مستقبل معلوم یَلِی چون یَقِی مجهول لیکن وُلِیَ یُولَی لفیف مقرون از دو باب آید اول از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون طَوَی یَطْوِی طَیًّا چون رَضِیَ
یَرْضَی طَیٌّ در نوردیدن و اسانیدن و گرسنگی کشیدن ماضی مجهول طُوِیَ چون رُضِیَ مستقبل مجهول یُطْوَی چون یُرْضَی امر حاضر اِطْوِ
چون اِرْضِ حکم نون تأکید در اینجا بر این قیاس است که در اِرْضِ گذشت اسم فاعل طاوٍ چون راضٍ اسم مفعول مطویٌّ چون مرضیٌّ دوم
از باب فَعِلَ یَفْعَلُ چون شَوِیَ یَشْوَی شَیًّا بریان کردن ماضی معلوم شَوِیَ چون رَضِیَ مستقبل معلوم یَشْوَی چون یَرْمِی مجهول لیکن شُوِیَ
یُشْوَی چون رُمِیَ یُرْمَی اسم فاعل شاوٍ چون رامٍ اسم مفعول مشویٌّ چون مرمیٌّ مهموز الفاء صحیح از باب فَعَلَ یَفْعُلُ چون
اَمَرَ یَأْمُرُ اَمْرًا فرمودن و بسیار کردن ماضی معلوم اَمَرَ تا آخر مستقبل معلوم یَأْمُرُ تا آخر چنانکه در صحیح دانسته شد مجهول لیکن اُمِرَ
یُؤْمَرُ امر حاضر اُؤْمُرْ تا آخر اصل اُؤْمُرْ اُءْمُرْ بود و همزه جمع شده بود اول مضموم ثانی ساکن دوم منقلب بواو شد و اگر مکسور بودی
دوم منقلب بیا شدی چنانکه از اَذِرَ یَأْذَرُ اِیذَرْ اَذَرْ توانا شدن و یاری کردن و اگر مفتوح بودی دوم منقلب بالف شدی چنانکه آمَنَ
که اصلش اَءْمَنَ بود مهموز العین صحیح اَلزَّأْرُ آواز کردن شیر در بیشه زَأَرَ یَزْئِرُ زَأْرًا چون ضَرَبَ یَضْرِبُ و زَئِرَ
یَزْأَرُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ مهموز اللام صحیح اَلْهَنَاءُ گواریدن طعام هَنَأَ یَهْنَأُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ و هَنَأَ یَهْنِئُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ
مهموز مثال اَلْوَأْدُ زنده در گور کردن وَأَدَ یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ مهموز اجوف جَاءَ یَجِیءُ اسم فاعل جَاءٍ اسم مفعول مَجِیءٌ امر حاضر
جِئْ لا تَجِئْ مهموز ناقص اَتَی یَأْتِی چون رَمَی یَرْمِی اَتْیٌ آمدن امر حاضر ایتِ که اصلش اِءْتِ بود همزه ساکن بیا شد مهموز لفیف مقرون
اَلْاَوْیُ جای گرفتن اَوَی یَأْوِی چون طَوَی یَطْوِی مهموز مضاعف حکم مضاعف دارد پس حکم مهموز هم بر قیاس آن باب بود مضاعف
اَلْمَدُّ کشیدن ماضی معلوم مَدَّ تا آخر مستقبل معلوم یَمُدُّ تا آخر اصل مَدَّ مَدَدَ بود اجتماع دو حرف از یک جنس شده بود و دال اول را
ساکن کردند و در ثانی ادغام کردند مَدَّ شد و در مَدَدْنَ تا آخر چون دال دوم ساکن بود و سکون اللازم ادغام ممکن نبود بر حال خود باقی ماند
و اصل یَمُدُّ یَمْدُدُ بود حرکت دال اول را بمیم دادند و در دوم ادغام کردند یَمُدُّ شد و در یَمْدُدْنَ و تَمْدُدْنَ ادغام ممکن نبود چنانکه
در مَدَدْنَ معلوم و مجهول لیکن مُدَّ یُمَدُّ امر حاضر در مفرد مذکر چهار وجه جایز است چون مُدَّ مُدِّ مُدُّ اُمْدُدْ بفک ادغام و در باقی یک وجه چون
مُدَّا مُدُّوا مُدِّی اُمْدُدْنَ و در مفرد غایب خواه مذکر و خواه مؤنث همین چهار وجه جایز است چون لِیَمُدَّ لِیَمُدِّ لِیَمُدُّ لِیَمْدُدْ بفک
ادغام و بر همین قیاس است حال نهی جحد و مضاعف از سه باب اصل آید فَعَلَ یَفْعِلُ اَلْفِرَارُ گریختن چون فَرَّ یَفِرُّ و فَعَلَ یَفْعُلُ
چون بَرَّ یَبُرُّ و فَعِلَ یَفْعَلُ چنانکه گذشت و در امر و خوات و نهی ازین دو باب سه وجه جایز است زیرا که ضمه از برای موافقت
عین الفعل بود ساقط شد نون ثقیله مُدَّنَّ تا آخر نون خفیفه مُدَّنْ تا آخر اسم فاعل مادٌّ تا آخر اسم مفعول ممدودٌ تا آخر فصل بدانکه
مصدر میمی اسم زمان و اسم مکان در فعل ثلاثی مجرد از باب فَعِلَ یَفْعَلُ بر وزن مَفْعَلٌ آید چون شَرِبَ یَشْرَبُ مَشْرَبٌ بمعنی آشامیدن

و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن و از باب فَعَلَ یَفْعُلُ نیز بر وزن مَفْعَلٌ آید قَتَلَ یَقْتُلُ مَقْتَلٌ بمعنی
کشتن و زمان کشتن و مکان کشتن در چند لفظ از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اسم مکان و زمان بر وزن مَفْعِلٌ آمده است بکسره عین بر خلاف
قیاس چون مَطْلِعٌ و مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و مَسْجِدٌ و مَسْقِطٌ و مَنْبِتٌ و مَفْرِقٌ و مَنْسِكٌ و مَجْزِرٌ و درین همه فتحه جایز است
شَرَقَ گوش گوسفند شکافتن و بر آمدن آفتاب نَبَاتٌ و نَبْتٌ رویدن و پیدا شدن و درخت نشاندن فَرْقٌ جدا شدن جَزْرٌ بریدن
نُسُكٌ و نَسْكٌ خدای را پرستیدن بَیَاتٌ در شب کاری کردن و واقع گردانیدن در شب حَبْسٌ باز داشتن و در زندان کردن
و وقف کردن خِیَاطٌ دوختن ضَیْفٌ مهمان شدن و مهمان کرده و میل کردن غَرْفٌ و ادشتن و آب بدست یا بکفچه برداشتن و از باب
فَعَلَ یَفْعِلُ چون جَلَسَ یَجْلِسُ بر وزن مَجْلِسٌ و مَحْبِسٌ و مَبِیتٌ و مَضِیفٌ و از ناقص مطلقا هم بر وزن مَفْعَلٌ آید و هر چه
نه چنان باشد شاذ باشد بدانکه مِفْعَلٌ و مِفْعَلَةٌ برای آلت بود چون مِخْیَطٌ و مِغْرَفَةٌ و فَعْلَةٌ برای مره بود چون ضَرَبْتُ
ضَرْبَةً که بمعنی یکبار زدن است و فِعْلَةٌ برای هیئات و چگونگی فعل بود چون جَلَسْتُ جِلْسَةً که بمعنی یک نوع نشستن و فُعْلَةٌ
برای مقدار بود چون اَکَلْتُ لُقْمَةً و فُعَالَةٌ برای چیزی بود که از فعل ساقط شود چون کُنَاسَةٌ و قُلَامَةٌ ریزه قلم و از فعل ثلاثی
مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی اسم زمان و مکان بر وزن اسم مفعول آن باب باشد فصل بدانکه فَعَلَ یَفْعَلُ مشروط است
بانکه عین الفعل او یا لام الفعل او حرفی از حلق باشد و آن شش است همزه و ها و عین و حا و غین و خا و در مثل وَضَعَ یَضَعُ واو
بیفتاد در مضارع زیرا که در اصل یَوْضِعُ بود واو افتاد چنانکه در یَعِدُ بعد از آن کسره را بفتحه بدل کردند جهت ثقل حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوْجَلُ
که واو باقیست بحال خود باب افعال صحیح اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکْرَامًا اسم فاعل مُکْرِمٌ اسم مفعول مُکْرَمٌ اصل اُکْرِمُ اُءَکْرِمُ
بود همزه را انداختند زیرا که در اُءَکْرِمُ دو همزه جمع شده بود یکی را بسبب ثقل انداختند و در دیگر الفاظ نیز انداختند
برای طرد باب و امر حاضر ازین باب از مضارع گیرند و گویند اَکْرِمْ و این همزه همزه قطع است چون متصل گردد بما قبل در درج
کلام ساقط نشود چون فَاَکْرِمْ ثُمَّ اَکْرِمْ نون تأکید چنانکه دانسته شد اَلْاِکْرَامُ بزرگوار کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن باب
افعال از برای تعدیه ثلاثی مجرد لازم غالبا باشد چون اَذْهَبْتُ زَیْدًا فَذَهَبَ و اَجْلَسْتُهُ فَجَلَسَ و شاید که بمعنی دخول در وقت بود
چون اَصْبَحَ و اَمْسَی یعنی داخل شد درین وقت و شاید که برای رسیدن چیزی باشد بهنگام چون اَحْصَدَ الزَّرْعُ و اَصْرَمَ النَّخْلُ
یعنی وقت چیدن غله و خرما رسید اِحْصَادٌ بِلَه و رسیدن کشت اِصْرَامٌ درویش شدن و وقت بار درخت خرما بریدن شدن
اِثْمَارٌ بر میوه دار شدن و میوه آوردن اِحْمَادٌ ستوده کار شدن و ستوده یافتن کسی را و شاید که بمعنی کثرة باشد چون اَثْمَرَ
الشَّجَرُ ای صَارَ کَثِیرَ الْجُودِ وَالْخَیْرِ و شاید که بمعنی یافتن چیزی بر صفتی باشد چون اَحْمَدْتُ زَیْدًا ای وَجَدْتُهُ
مَحْمُودًا یعنی او را پسندیده یافتم مثال واوی ازین باب اَلْاِیعَادُ بیم کردن یعنی ترسانیدن اوعد

اِوْعاد اَبود واو ساکن از برای مناسبت کسرهٔ ماقبل بیا شد ماضی معلوم اَوْعَدَ مستقبل معلوم یُوعِدُ ماضی مجهول اُوعِدَ مستقبل مجهول یُوعَدُ امر حاضر اَوْعِدْ کا کْرِمْ اسم فاعل مُوعِدٌ اسم مفعول مُوعَدٌ مثال یائی اَلْاِیْسار توانگر شدن ماضی معلوم اَیْسَرَ مستقبل معلوم یُوسِرُ اسم فاعل مُوسِرٌ اسم مفعول مُوسَرٌ اصل ایشان یُیْسِرُ ومُیْسِرٌ بود یا ساکن برای مناسبت ضمهٔ ماقبل منقلب بواو شد اجوف واوی اَلْاِقامَةُ بپای داشتن چیزی ماضی معلوم اَقامَ تا آخر اصلش اَقْوَمَ بود واو مفتوح وماقبل وی حرف صحیح ساکن فتحهٔ واو را بماقبل دادند واو در موضع حرکت بود وما قبل وی الآن مفتوح قلب بالف کردند ودر اَقَمْنَ تا آخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم یُقِیمُ تا آخر اصلش یُقْوِمُ بود کسرهٔ واو را بماقبل دادند واو جهت کسرهٔ ماقبل یا شد ودر یُقِمْنَ وتُقِمْنَ یا بالتقای ساکنین بیفتاد امر حاضر اَقِمْ تا آخر نون تاکید ثقیله اَقِیمَنَّ تا آخر نون خفیفه اَقِیمَنْ تا آخر اسم فاعل مُقِیمٌ تا آخر اصلش مُقْوِمٌ بود بر قیاس یُقِیمُ که اصلش یُقْوِمُ بود اسم مفعول مُقامٌ اصلش مُقْوَمٌ بود بر قیاس یُقامُ که اصلش یُقْوَمُ بود واو را بماقبل دادند واو را قلب بالف کردند ودر یُقَمْنَ وتُقَمْنَ الف بالتقاء ساکنین بیفتاد نهی لا یُقِمْ جحد لَمْ یُقِمْ نفی لا یُقِیمُ استفهام هَلْ یُقِیمُ اِقامَةً اصلش اِقْواماً بود فتحهٔ واو را بماقبل دادند واو را قلب بالف کردند ودر یُقِمْنَ وتُقِمْنَ الف بالتقاء ساکنین بیفتاد ودر یُقَمْنَ وتُقَمْنَ الف بالتقاء ساکنین بیفتاد نهی لا یُقَمْ جحد لَمْ یُقَمْ نفی لا یُقامُ استفهام هَلْ یُقامُ اِقامَةً اصلش اِقْواماً بود فتحهٔ واو را بماقبل دادند واو در اصل متحرک بود وما قبل اکنون مفتوح قلب بالف کردند چنانکه در ماضی گذشت پس الف بالتقای ساکنین بیفتاد اِقاماً شد تا در آخرش بعوض محذوف در آوردند اِقامَةً شد اجوف یائی اَطارَ یُطِیرُ اِطارَةً اَطِرْ لا تُطِرْ اَلْمُطِیرُ اَلْمُطارُ اَلْاِطارَةُ پرانیدن ناقص واوی اَرْضیٰ یُرْضِی اِرْضاءً اَرْضِ لا تُرْضِ مُرْضٍ مُرْضیً نون ثقیله اَرْضِیَنَّ تا آخر نون خفیفه اَرْضِیَنْ اصل اِرْضاءً اِرْضاوٌ بود یا واو واقع شده بود در آخر بعد از الف زایده منقلب شد بهمزه همچنین است احوال واو ویا که در آخر واقع شوند بعد از الف چون کِساءٌ ورِداءٌ اِرْضاءً خشنود کردن کِساءٌ گلیم رِداءٌ بفتح را آبخور شد رداءٌ بکسر را اسیرا بن شدگان ورسنی که بآن بار بر شتر بندند لفیف مفروق اَلْاِیجاءُ سود کردن سِتم اَوْجیٰ یُوجِی اِیجاءً اَلْمُوجِی اَوْجِ لا تُوجِ لفیف مقرون اَلْاِهْواءُ قصد کردن اَهْویٰ یُهْوِی اِهْواءً اَلْمُهْوِی اَلْمُهْویٰ اَهْوِ لا تُهْوِ مضاعف اَلْاِحْبابُ دوست داشتن اَحَبَّ یُحِبُّ اِحْباباً اَلْمُحِبُّ اَلْمُحَبُّ اَحِبَّ اَحْبِبْ لا تُحِبَّ لا تُحْبِبْ مهموز الفاء اَلْاِیْمانُ بگرویدن آمَنَ یُؤْمِنُ اِیماناً اصل اِیماناً اِءْماناً بود دو همزه جمع شده اول دوم ساکن واجب شد قلب دوم بیا اصل آمَنَ اَءْمَنَ بود

چنانکه

بواو امنان

دو همزه

چنانکه در ما تقدم معلوم شد که دو همزه جمع شده بود اول مفتوح ثانی ساکن ثانی را قلب بالف کردند ودر یُؤْمِنُ ومُؤْمِنٌ قلب همزه بواو جایز است امر حاضر آمِنْ تا آخر نون ثقیله آمِنَنَّ تا آخر نون خفیفه آمِنَنْ تا آخر باب تفعیل این باب از برای تکثیر باشد چون فَتَحَ الْبابَ وفَتَّحَ الْاَبْوابَ وفاتَ الْمالُ وفَوَّتَ الْاَمْوالَ واز برای مبالغه نیز باشد چون صَحَّ هویدا شد وصَرَّحَ نیک هویدا شد واز برای تعدیه نیز آید چون فَرِحَ زَیْدٌ وفَرَّحْتُهُ وبرای نسبت آید چون فَسَّقْتُهُ او را بفسق نسبت کردم یعنی او را فاسق گفتم وکَفَّرْتُهُ او را نسبت بکفر کردم یعنی او را کافر گفتم ومصدر این باب بر وزن تفعیل آید همچو کَرَّمَ تَکْرِیماً وبر وزن فِعّالاً نیز آید چون کَذَّبَ یُکَذِّبُ کِذّاباً وبر وزن تَفْعِلَةً وفِعّالاً وفَعّالاً چون تَبْصِرَةً وکِلّاماً وسَلّاماً صحیح ومثال واجوف ومضاعف این باب بر باب قیاس آیند تکریم بزرگوار کردن تکذیب دروغ گفتن وبر دل کردن تبصرة بینا گردانیدن کِلّام سخن گفتن سَلّام نهادن وسلام علیک کردن ورستگاری یافتن دبنواختن ناقص یائی ثَنّیٰ یُثَنِّی تَثْنِیَةً اَلْمُثَنِّی اَلْمُثَنّیٰ ثَنِّ لا تُثَنِّ مصدر وی دایم بر وزن تَفْعِلَةً آید وگاه باشد که بر وزن تفعیل آید از برای ضرورت شعر قال شاعر فَهِیَ تُنَزِّی دَلْوَها تَنْزِیّاً کَما تُنَزِّی شَهْلَةٌ صَبِیّاً ومهموز هر باب همچو صحیح آن باب است چنانکه دانسته شد لفیف مفروق ومقرون حکم ناقص دارد چون وَصّیٰ یُوَصِّی تَوْصِیَةً وطَوّیٰ یُطَوِّی تَطْوِیَةً تطویة پیچانیدن تثنیة دو کردانیدن چیزی را ومثنی کردن کلمه را وثنا کردن کسی را تنزیة بر جهانیدن توصیة کسی را وصی کردن مُسافَرَةً سفر کردن مُعاقَبَةً عقوبت کردن ودر آمدن وغنیمت یافتن مُقاتَلَةً با یکدیگر کارزار کردن مُواعَدَةً با کسی وعده کردن مقاولة با کسی گفتگو کردن باب مفاعلة اصل این باب آنست که میان دو کس بود یعنی هر یکی با دیگری همان کند که دیگری با وی کرده باشد لیکن یکی در لفظ فاعل باشد ودیگری مفعول وبحسب معنی عکس این لازم آید چون ضارَبَ زَیْدٌ عَمْراً وشاید که بین اثنین نباشد چون سافَرْتُ دَهْراً وعاقَبْتُ اللِّصَّ مصدر این باب بر وزن مُفاعَلَةً وفِعالاً وفِیعالاً آید چون قاتَلَ یُقاتِلُ مُقاتَلَةً وقِتالاً وقِیتالاً صحیح ومثال واجوف این باب بیک قیاس آید چون ضارَبَ وواعَدَ وقاوَلَ ناقص اَلْمُراماةُ با یکدیگر تیر انداختن رامیٰ یُرامِی مُراماةً اسم فاعل رامٍ لا تُرامِ اَلْمُرامِی اَلْمُرامیٰ لفیف همچو ناقص بود مهموز هر باب چون صحیح آن باب است مضاعف اَلْمُحابَّةُ والْحِبابُ با کسی دوستی کردن حابَّ یُحابُّ مُحابَّةً ماضی مجهول حُوبَّ مستقبل مجهول یُحابُّ اصل معلوم یُحابِبُ واصل مجهول یُحابَبُ بعد از ادغام در لفظ یکسان شدند الا در دو لفظ جمع مؤنث غایبه خطاب واسم فاعل ومفعول نیز بیک صیغه شدند در لفظ چون مُحابٌّ واصل فاعل مُحابِبٌ است اصل مفعول مُحابَبٌ امر حاضر حابَّ حابِبْ نهی لا تُحابَّ لا تُحابِبْ باب افتعال این باب مطاوعت فرمان برداری کردن نَشْرٌ پراکنده کردن کَسْرٌ شکستن اِجْتِماعٌ فراهم آوردن مطاوعت فَعَلَ باشد چون جَمَعْتُهُ فَاجْتَمَعَ ونَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ ومطاوعت آنست که آن چیز آن فعل را قبول کند وممتنع نشود

چون کسرت الکوز فانکسر یعنی شکست و ممتنع نشد و بین الاثنین بمعنی تفاعل چون اختصم زید و عمرو و گاه
بمعنی فعل باشد چون جذب و اجتذب چون جذب الکوز الماء یعنی کوزه آب را کشید مثال واوی الاتهاب
هبه قبول کردن اتهب یتهب در اصل اوتهب یوتهب بود اتهابا اوتهابا واو را قلب کردند بتا و تا را در تا ادغام
کردند و گاه باشد که گویند در ایتعد یاتعد ایتعادا چون اتعد یتعد اتعادا اتعاد وعده پذیرفتن و با کسی وعده کردن
مثال یایی اتسر یاتسر ایتسارا ایتسر لا یاتسر و گویند اتسر یتسر اتسارا اتسر لا تتسر اتسار و ایتسار
شتر کشتن و اعضای آنرا بخش کردن و اینها مشتق از یسر است اجوف واوی الاجتیاب بریدن بیابان اجتاب
یجتاب اجتیابا اسم فاعل و مفعول مجتاب لیکن اصل فاعل مجتوب است و اصل مفعول مجتوب امر اجتب
اجتابا اجتابوا تا آخر لفظ ماضی معلوم و امر در تثنیه و جمع بهم مانند شده اند لیکن اصل ماضی اجتوبا و اصل امر اجتوبا
ماضی مجهول اجتیب تا آخر در اصل اجتوب بود کسره واو را بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل منقلب شد بیا اجوف
یایی الاختیار برگزیدن چیزی اختار یختار اختیارا و در مجهول گوید اختیر یختار ناقص یایی الاجتباء برگزیدن اجتبی
یجتبی اجتباء المجتبی اجتب لا تجتب مضاعف الامتداد کشیدن امتد یمتد امتدادا الممتد امتد لا تمتد
لا تمتد لفظ و امر درین صیغه بصورت یکسان اند بتقدیر مختلف باب انفعال این باب متعدی نباشد و
مطاوع فعل چون کسرت الکوز فانکسر و شاید که مطاوع افعل باشد چون ازعجته فانزعج ازعاج
جنبانیدن و برخیزانیدن انزعاج جنبیدن و از جای بجای شدن اجوف واوی الانقیاد رام شدن انقاد ینقاد
انقیادا چون بنا کنی گو انقید ینقاد تا آخر ناقص واوی الانمحاء سترده شدن انمحا ینمحی انمحاء
انمح لا تنمح و برین قیاس بود لفیف مقرون چون انزوی ینزوی انزواء فهو منزو و ذاک منزوی انزو
لا تنز و انزواء بیکسو شدن و جمع شدن و فراهم آوردن مضاعف الانصباب ریخته شدن انصب ینصب
انصبابا فهو منصب و ذاک منصب انصب انصب لا تنصب لا تنصب و درین باب نیز لفظ ماضی
و امر بهم مانند شده اند فاما بحسب تقدیر مختلف اند چنانکه گذشت استصواب خواب آمدن و خوش آمدن
و صواب شمردن استکبار کردن کشی کردن استنواق ناقه شدن یعنی شتر شدن استحجار سخت شدن گل چون سنگ
باب استفعال این باب از برای طلب فعل است چون استکتب و استخرج یعنی طلب کتابت و بدر آمدن کرد و شاید که
برای انتقال باشد از حالی بحالی چون استحجر الطین و استنوق الجمل و شاید که بمعنی اعتقاد بود چون استکبر ع
استصوب مثال واوی الاستیجاب سزاوار شدن چیزی استوجب یستوجب استیجابا استوجب
یستوجب استیجابا استوجب لا تستوجب مستوجب مستوجب بر قیاس صحیح اجوف واوی
الاستقامة

67

الاستقامة راست ایستادن استقام یستقیم استقامة اسم فاعل و مفعول مستقیم مستقام استقم
لا تستقم بر قیاس اقام یقیم اقامة ناقص یایی الاستخباء خیمه زدن استخبی یستخبی استخباء
المستخبی المستخبی استخب لا تستخب لفیف مقرون الاستحیاء شرم داشتن استحی یستحی استحیاء
المستحی المستحی استح لا تستح و شاید که گویند استحی یستحی استحاء المستحی المستحی استح لا تستح و در
حیی جایز است که ادغام کنند و گویند حی حیا حیوا مضاعف الاستتباب تمام شدن کار استتب
یستتب استتبابا المستتب المستتب استتب لا تستتب باب تفعل این باب مطاوع فعل باشد
چون قطعته فتقطع و بمعنی تکلف و تشبه آید چون تحلم و تزهد و بمعنی مهلت آید چون تجرع ای
شرب جرعة بعد جرعة و چون در فعل مستقبل تفعل و تفاعل دو تا جمع شود جایز است که یکی را بیندازند
چون تنزل الملائکة و تزاور عن کهفهم تکلف رنج چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن که نباشد تشبه
خود را بچیزی مانند کردن تمنی آرزو کردن و گرفتن تزاور هم دیگر را زیارت کردن و برگردیدن کهف غار ناقص
واوی تمنی یتمنی تمنیا در اصل تمننیا بود ضمه نون را از جهت یا بکسره کردند اسم فاعل متمنی اسم مفعول
متمنی تمن لا تتمن و لا تمن بحذف یکتا مضاعف التحبب دوست داشتن تحبب یتحبب تحببا
المتحبب و المتحبب تحبب لا تتحبب بر قیاس صحیح باب تفاعل این باب برای آنست که میان متعدد بود
چنانکه در مفاعله بود و لیکن مجموع اینجا فاعل بود چون تضارب زید و عمرو و در مفاعله بحسب صورت یکی فاعل
دیگری مفعول چنانکه گفته شد و شاید که بمعنی اظهار چیزی آید آنچه ظاهر نباشد چون تجاهل زید و تمارض عمرو یعنی او
جاهلی و بیماری آشکار کرد و حال آنکه جاهل و بیمار نبود و بمعنی افعل آید تساقط بمعنی اسقط قال الله تعالی
تساقط علیک رطبا جنیا تساقط انداختن و بسر در آمدن تساقط افتادن ناقص واوی التصابی
عشق بازی کردن تصابی یتصابی تصابیا در اصل تصابیا بود ضمه یا را از جهت یا بکسره کردند المتصابی المتصابی تصاب لا تصاب
ناقص یایی ترامی باهم تیر یا سنگ انداختن ترامی یترامی ترامیا بر قیاس تصابی مضاعف التحابب یکدیگر را دوست داشتن تحاب
یتحاب تحابا متحاب صورت فاعل و مفعول یکی است اما بحسب تقدیر مختلف امر تحاب تحابب نهی لا تحاب لا تحابب در اینجا
نیز ماضی و امر بیک صورت اند اما بحسب تقدیر مختلف که اصل ماضی تحابب و امر تحابب بعد از ادغام بیک صورت گشتند فصل
بدانکه فاء تفعل و تفاعل هرگاه که یکی از این یازده حرف باشد که تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا روا بود که تا را ساکن کنند

ودر فاد غام کنند هرجاکه اول ساکن بود همزهٔ وصل درآورند ودر تطهّر یتطهّر گویند اطّهّر یطّهّر فهو مطّهّر وذاک مطّهّر
ودر تدارک یتدارک تدارکا گویند ادّارک یدّارک ادّارکا فهو مدّارک وذاک مدّارک ودر قرآن آمده که المزّمّل
والمدّثّر فادّارأتم وتزاور عن کهفهم غیر من قیس اتّرّب یتّرّب اتّرّبا اتّابع یتّابع اتّباعا اثّبّت یثّبّت
اثّبّتا اثّاقل یثّاقل اثّاقلا ادّثّر یدّثّر ادّثّرا ادّکّر یدّکّر ادّکّرا اذّکّر یذّکّر اذّکّرا اذّابح
یذّابح اذّابحا ازّمّل یزّمّل ازّمّلا ازّاهر یزّاهر ازّاهرا اسّرّع یسّرّع اسّرّعا اشّجّع یشّجّع اشّجّعا
اشّارع یشّارع اشّارعا اصّعّد یصّعّد اصّعّدا اصّاعد یصّاعد اصّاعدا اضّرّع یضّرّع اضّرّعا اضّارع
یضّارع اضّارعا اطّبّق یطّبّق اطّبّقا اطّابق یطّابق اطّابقا اظّرّف یظّرّف اظّرّفا اظّارف یظّارف اظّارفا
تشرّع راه درست نهادن تشجّع دلیری کردن تسرّع شتافتن تتابع بیابی شدن تصعّد رنجانیدن وسخت شد بکار وببالا بر شدن
تذاکر باهم یاد کردن تذکّر یاد کردن وبایاد آوردن تطابق اتفاق کردن وموافق همدیگر شدن تظرّف زیرک نمودن تثاقل گرانی کردن
وکاهلی نمودن ودرنگ کردن تثبّت درنگ کردن وبجای درآوردن تذابح همدیگر را گلو بریدن تزمّل خود را بجامه پیچیدن تدثّر جامه
برخود در افکندن تداعه با همدیگر خلاف کردن تترّب خاک آلود شدن تدارک دریافتن وبهم دیگر رسیدن وبدست آوردن ظهور آشکارا
شدن وبدانکه عین الفعل در باب افتعال چون یکی ازین پانزده حرف بود روا بود که تاء افتعال را ساکن کنند ودر عین الفعل ادغام کنند پس دو
ساکن جمع شود فا وتا وبعض حرکت تا بفا دهند ودر اختصم یختصم اختصاما فهو مختصم وذاک مختصم اختصم لا تختصم
گویند خصّم یخصّم اخصّاما فهو مخصّم وذاک مخصّم خصّم لا تخصّم وبعض فا را حرکت بکسره دهند گویند خصّم یخصّم
فهو مخصّم وذاک مخصّم خصّم لا تخصّم همزه بیفتاد برای حرکت فا وبعض حرکت مضارع [illegible] نیز مکسور کنند چنانکه در یهدی
باب افعلال الاحمرار سرخ شدن احمرّ یحمرّ احمرارا فهو محمرّ امر احمرّ نهی لا تحمرّ باب افعیلال الاحمیرار
بغایت سرخ شدن احمارّ یحمارّ احمیرارا فهو محمارّ امر احمارّ نهی لا تحمارّ باب فعلل چون دحرج یدحرج دحرجة
ودحراجا فهو مدحرج دحرج لا تدحرج باب تفعلل چون تدحرج یتدحرج تدحرجا متدحرج متدحرج تدحرج لا
تتدحرج باب افعلال چون اقشعرّ یقشعرّ اقشعرارا مقشعرّ مقشعرّ اقشعرّ لا تقشعرّ
دحرجة دگر دانیدن تدحرج دگردیده اقشعرار موی از تن برخواستن از سرما یا از ترس یا از لرزه اقعنساس واپس رفتن وسخت
شدن ودر رفتن پشت وبیرون آمدن سینه شدن اسلنقاء بر پشت واخسبیدن اعشیشاب زمین گیاهناک شدن اجلوّاذ زنید رفتن
فصل بدانکه افعنلال در مزید ثلاثی آمده است چون اقعنسس یقعنسس اقعنساسا که حروف اصولش قعس بود وافعوّال
آمده است چون اجلوّذ یجلوّذ اجلوّاذا وافعیعال آمده است چون اعشوشب یعشوشب اعشیشابا وافعنلاء آمده است

چون اسلنقی

چون اسلنقی یسلنقی اسلنقاء فصل بدانکه مجموع همزها که در اول فعل ماضی مزید فیه ثلاثی ومزید فیه رباعی است همزهٔ وصل است ساقط شود
در درج کلام بیفتد وهمچنین همزها که در اول مصدر وامرهای این ابواب است در درج بیفتد الا در باب افعال که همزهٔ وی قطعی است
بونه در درج ونه در ماضی ونه در امر ونه در مصدر فصل بدانکه چون ذهب بر با تعدیه کنی چنین گوید که ذهب به ذهب بهما ذهب بهم
ذهبت بها ذهبت بهما ذهبت بهن ذهب بک ذهب بکما ذهب بکم ذهبت بک ذهبت بکما ذهبت
بکن ذهب بی ذهب بنا وهم اسم مفعول گوی مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم مذهوب بها مذهوب
بهما مذهوب بهن بدانکه الف فاعل وسین استفعل گاه باشد که فعل لازم را متعدی گرداند چون سار زید وسایرته
وخرج زید واستخرجته تم ۲۳ شهر ربیع الاول

نسب امام مهدی الهر الله اعلم وگفته اند ششصد هشتاد دو سال المولود در نصف شعبان لسنه خمس وخمسین
وبانین الام نرجس بنت قیصر روم الاب حسن العسکری الکنیت ابو القاسم اللقب حجة القائم الاسم محمد الاولاد الله اعلم بکم
که اورا فرزند بسیار بود چون فرزندان او ظاهر بود عبد الرحمن وقاسم وعبد الله وموسی وجعفر وحسن ودر کدام جزیره از جزایر
حاکمند الغرض غیبت الغیبت ایام الوفات یعلم الله وگفته اند که ظهور پیش از قیامت چهل سال القتل روایت که او شهید شود در دست
یکی از فجار لعنتی الخاتم آنعلم عند الله لا مدة الخلافه هفتاد سال تمام والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

نسب نامه رسول
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر
بن نضر بن منظر بن الیاس بن مالک بن معد بن اد بن اد د بن [illegible] بن بنی بن اسماعیل بن ابراهیم
بن آذر بن بهلوی بن نارخ بن ناخور بن ساعور بن عرعواء بن فالح بن صالح بن قینان بن مهلایل
بن سام بن نوح بن متوشلح بن برد بن محلائیل بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام تم

هذا التحفة الأنساب الائمة الطاهرين

هذا انساب امیر المؤمنین ع

العمر شصت و سه سال المولود روز جمعه سیزدهم ماه رجب سی سال بعد عام الفیل بسی سال در کعبه الام

فاطمه بنت اسد الأب ابوطالب بن عبد المطلب الکنیت ابوالحسن ابوالحسین ابوتراب اللقب المرتضی

الاسم امیر المؤمنین سید الوصیین الاولاد حسن حسین و محمد حنیفه و جعفر و عباس و عثمان

و عبد الله و ابوبکر و عمر و یحیی و هفده دختر جمله بیست هفت بالنشد الغری فی النجف ایام الوفات

شب بیست و یکم رمضان سنة ٤٠ من الهجرة القاتل عبد الرحمن علیه اللعنة نقش الخاتم الله الملک الحق المبین

مدة الخلافة چهار سال نه ماه بعد از رسول نبی و سه سال بود تحفة انساب فاطمه ع العمر بیست سال

المولود بیستم جمادی الآخر الام خدیجه بنت خویلد الأب محمد المصطفی صلی الله علیه و آله الکنیت ام الائمة اللقب

زهرا الاسم فاطمه ع الاولاد حسن حسین و زینب کبری و زینب صغری و کنیته ام کلثوم هست القبر بین رحل النبی و جدار

لبیت ایام الوفات سیم جمادی الآخر سنة ١١ القتل بضرب باب نقش الخاتم لا اله الا الله و انی رسول الله

مدت الخلافة بعد از رسول شش ماه و بروایتی نود و پنج روز تحفة نسب امام حسن ع العمر پنجاه و هفت سال

المولود شب نیم رمضان سنة ثلث بالمدینه الام فاطمه بنت محمد علیه السلام الاب علی ابن ابی طالب الکنیت ابو محمد

اللقب سبط المجتبی و الزکی الاسم حسن الاولاد زید و عمر و عبد الله و عبد الرحمن و حسین و طلحه و ابوبکر و هفت دختر جمله

پانزده بالنشد و کنیته الذکیه بجده الث القبر فی ارض البقیع ایام الوفات آخر صفر سنة ٥٠ القتل زهر داد او را اسماء جعده

زن وی بفرمان معاویه علیه اللعنة نقش الخاتم الملک لله المبین مدة الخلافه ده سال تحفة نسب امام حسین ع العمر

پنجاه و هفت سال المولود سیوم شعبان سنة اربع الام فاطمه بنت محمد علیه السلام الاب علی ع الاولاد علی اکبر و علی اصغر و جعفر و محمد و عبد الله

و دو دختر جمله شش بالنشد الغری بکربلا ایام الوفات روز جمعه عاشر محرم سنة ٦١ القتل بدست شمر بن جوشن اتباع عبد الله زیاد

و عمر سعد علیهم اللعنة بفرمان یزید نقش الخاتم طالب الدنیا فی التعب مدة الخلافة ده سال تحفة نسب امام

زین العابدین العمر پنجاه هفت سال المولود نصف جمادی الآخر سنة ثمان و ثلاثین الام شهربانو بنت یزدجرد شهریار

الأب حسین علی علیهما السلام الکنیت ابو محمد ابوالحسن ابوالقاسم اللقب زین العباد و السجاد الاسم علی الاولاد محمد الباقر

و زید و عمر و عبد الله و حسن و حسین اصغر و عبد الرحمن و سلیمان و علی و محمد و جهاد جمله چهارده بالنشد الغری فی ارض

البقیع ایام الوفات بیست ٥ محرم سنة ٩٥ القتل عبد الملک مروان قتل نموده

نقش الخاتم الصبر العز مدة خلافه سی و چهار سال تحفة نسب امام محمد باقر ع

العمر پنجاه و هفت سال المولود روز جمعه غره رجب سنة سبع و خمسین الام عبد الله بنت

بن علی الاب زین العابدین الکنیت ابوجعفر اللقب الباقر الاسم

محمد الاولاد جعفر صادق و عبد الله و ابراهیم و عبد الله و علی و دو دختر جمله هفت بالنشد

الغری فی ارض البقیع ایام الوفات ذوالحجه سنة اربع عشر و مائة القتل محمد عبد الملک مروان او را زهر داد

نقش الخاتم القنوع الغنی مدة هجده سال تحفة نسب امام جعفر الصادق ع العمر شصت و پنج سال

الاسم جعفر اللقب الصادق الکنیت ابو عبد الله الأب محمد الباقر ابوبکر الام فروه بنت قاسم محمد ابوبکر

المولود روز دوشنبه غره شعبان سنة ثلثین و مائة ایام الوفات نصف رجب سنة ثمان و اربعین

و مائة بالنشد الغری فی ارض البقیع الاولاد موسی و اسماعیل و عبد الله و اسحق و محمد و عباس و علی و یک دختر جمله ده

القتل بدست منصور خلیفه عباسی نقش الخاتم الوفا تسخیه الکرم مدة الخلافه سی و چهار سال تحفة نسب امام موسی کاظم العمر پنجاه و پنج سال

الاسم موسی اللقب الکاظم العبد الصالح الکنیت ابو الحسن ابو ابراهیم الأب جعفر صادق الام حمیده بنت صاعد

المولود سابع ربیع الاول سنة ثلاث و ثلثین و مائة الاولاد علی رضا و ابراهیم و عباس و قاسم و احمد و محمد و حمزه و اسمعیل و جعفر و هارون و حسن و عبد الله و اسحاق و عبید الله و زید و حسین و فضل

و سلیمان و نوزده دختر جمله سی و هفت بالنشد الغری فی البغداد ایام الوفات بیست و پنجم رجب سنة ثلاث و ثمانین و مائة القتل بسندی بن شاهک بفرمان

هارون الرشید نقش الخاتم من کثرة کلامه کثر سقطه مدة الخلافه سی و پنج سال تحفة نسب امام علی موسی الرضا العمر پنجاه و پنج

سال المولود یازدهم ذی القعده سنة ثمان و اربعین و مائة الام نجمه بنت النجم الأب موسی الکاظم الکنیت ابو الحسن اللقب الرضا الاسم علی

الاولاد حضرت امام محمد تقی فرزند نبود هست القبر فی نوقان الطوس ایام الوفات آخر صفر و بعضی گفته اند که بیست سیم رمضان سنة ثلاث

القتل بر مامون الرشید او را زهر داده در انگور نقش الخاتم من رضی بما لله لنا الدنیا مدة الخلافه بیست سال تمام تحفة نسب امام محمد تقی العمر

بیست و پنج سال المولود نصف رمضان شب جمعه خمس و سبعین و مائة سنة الام الخیزران الأب علی ابن الرضا الکنیت ابو جعفر الثانی اللقب التقی الاسم محمد الاولاد علی النقی

و موسی و دو دختر جمله چهار بالنشد القبر فی بغداد ایام الوفات آخر ذی القعده سنة عشرین و مائتین القتل بکی از خلفای عباسیه المعتصم من کثر شهوته

را مسموم نمود مدة الخلافه هفده سال تمام تحفة نسب امام علی نقی العمر چهل یک سال المولود نصف ذی الحجه سنة عشر و مائتین الام سمانه

الاسم علی نقی الکنیت ابو الحسن الثالث اللقب النقی الهادی الاب محمد ع الاولاد حسن العسکری و حسین و جعفر و یک دختر جمله پنج بالنشد

القبر فی سر من رای یعنی سامره ایام الوفات سوم رجب سنة اربع و خمسین و مائتین القتل متوکل او را زهر داد نقش الخاتم حفظ الله بیع معاد

مدة الخلافه سی و سه سال تحفة نسب امام حسن عسکری العمر بیست و هشت سال المولود هشتم ربیع آخر روز جمعه سنة اثنین و ثلثین و مائتین الام

ام ولد اسمها سوسن الأب علی نقی الکنیت ابو محمد اللقب السراج العسکری الزکی الاسم حسن الاولاد

صاحب الزمان و المهدی القبر فی سر من رای یعنی سامره ایام الوفات هشتم ربیع الاول

سنة ستین و مائتین القتل بدست معتمد او را زهر داد نقش الخاتم سبحان من له مقالید السموات و الارض

مدة الخلافه شش سال تمام

میکرو فیلم تهیه شد

آستان قدس

کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

نام کتاب: نصاب الصبیان

مؤلف متن: ابونصر مسعود بن ابوبکر فراهی محشی

شارح: .... مترجم: ....

تاریخ تحریر: .... نوع خط: نسخ تعداد سطر: ۱۲

موضوع: لغت زبان: فارسی عدد اوراق: ۶۹ تا ۱۱۲

طول: ۲۰/۲ عرض: ۱۴/۴ شمارهٔ عمومی: ۳۳۵۵۶

وقفی: خریداری سید محمد باقر سبزواری

تاریخ وقف: ۱۴۰۵ ق نام کاتب: ....

ملاحظات: ....

۴۴

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلم علی رسوله
محمد وآله اجمعین اعلم اسعدك الله فی الدارین اول
باید دانستن که چرا این کتاب را نصاب صبیان نام کرد
و نصاب الاطفال یا نصاب الشبان نام نکرد و دیگر باید
دانستن که نصاب چیست و صبیان چه اما بدانک نصاب
مشتق از نصب است و نصیب بلند کردانیدنست و در اصطلا
اهل لغت نصاب بلندیست و در اصطلاح فقها نصاب آن
مقدار مال را گویند که در وی زکوة واجب شود و آن از زر بیست
دینارست و از نقره دویست درهم و چون این کتاب دویست و

چیست بیست است کویا کدو بیت بیت او در مقابل کرد

دوم نقره است و بیست بیت دیگر در مقابله بیست دینار

...ابیات این کتاب مناسبتی تمام بود این کتاب

...ب کفت اما صبیان جمع صبی است و بدانکه آدمی را

...وجود تا انتهای او شش حالت است چنانکه

... جنینیت است و طفولیت است

...یان کرده شد ششم حالتش شیخوخت

...مادر باشد او را جنین خوانند

...غل کویند و چون روان و پای

...و چون بالغ شود او را حد

...باب خوانند و چون

...کهل خوانند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و...

محمد و آله اجمعین ا...

باید دانستن که چرا...

و نصاب الاطفال با نصاب...

دانستن که نصاب چیست و صبیان چه...

مشتق از نصیب است و نصیب بلند کردانیدن است...

اهل لغت نصاب بلند است و در اصطلاح فقها نصاب آن

مقدار مال را کویند که در وی زکوة واجب شود و آن از زر بیست

دینار است و از نقره دویست درم و چون این کتاب دویست و

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و…

محمد و آله اجمعين ا…

بايد دانستن كه چرا…

و نصاب الاطفال با نصاب…

دانستن كه نصاب چيست و صبيان چه…

مشتق از نصب است و نصيب بلند گردانيدن است…

اهل لغت نصاب بلند است و در اصطلاح فقها نصاب آن

مقدار مال را گويند كه در وى زكوة واجب شود و آن از زر بيست

دينار است و از نقره دويست درم و چون اين كتاب دويست و

بيست بيت است گويا كه دويست بيت او در مقابل زر دو…

درم نقره است و بيست بيت ديگر در مقابله بيست دينار

…ابيات اين كتاب مناسبتى تمام بود اين كتاب

…ب گفت اما صبيان جمع صبى است و بدانكه آدمى را

…وجود تا انتهاى او شش حالت است حا…

…جنينيت است و طفوليت است

…يان كرده شد ششم حالت شيخوخت

…مادر باشد او را جنين خوانند

…فل گويند و چون روال و پاى

و چون بالغ شود و او را حدّ

…باب خوانند و چون

…كهل خوانند

…يخ دوميه

بیست بیت است گویا که دویست بیت او در مقابل دو

درم نقره است و بیست بیت دیگر در مقابلهٔ بیست دینار

زر چو ابیات این کتاب مناسبتی تمام بود این کتاب

را نصاب گفت اما صبیان جمع صبی است و بدانکه آدمی را

از ابتداء وجود تا انتهای او شش حالت است چنانکه

استاد گوید **نظم** جنینیت است و طفولیت است

چون پنج این حالت بیان کرده شد ششم حالتش شیخوخت

است کودک که تا در شکم مادر باشد او را جنین خوانند

تا شیرخواره باشد او را طفل گویند و چون روان و پای

دوان شود او را صبی خوانند و چون بالغ شود و از حد

بلاغت درگذرد تا چهل سال او را شاب خوانند و چون

از چهل سال درگذرد تا شصت سال او را کهل خوانند

... اول

... نام کرد

... کرد و دیگر باید

... بیال چه اما بدانکه نصاب

... نصیب بلند گردانیدنست و در اصطلاح

اهل ... للنابست و در اصطلاح فقها نصاب آن

مقدار مال را گویند که در وی زکوة واجب شود و آن از زر بیست

دینار است و از نقره دویست درم و چون این کتاب دویست و